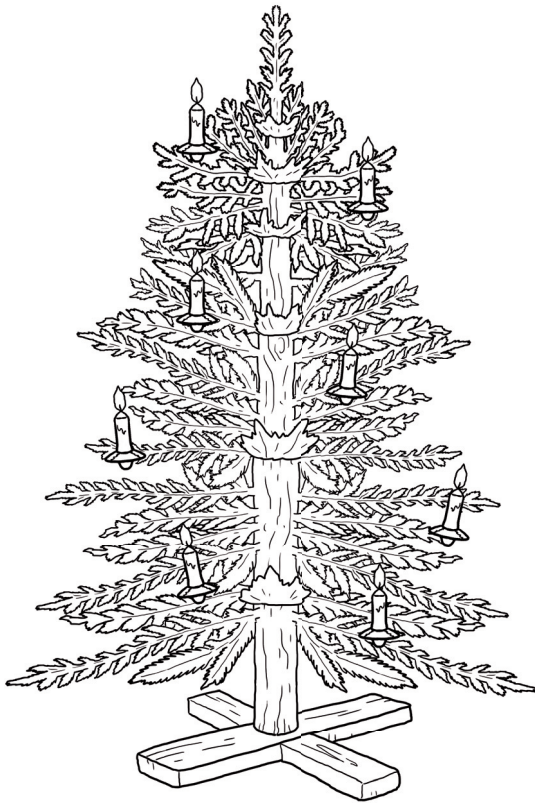


قصه درخت کریسمس



آوازه شده بود که مسیح به عنوان ناجی جهان در بیت اللحم سرزمین یهودی ها متولد خواهد شد. بسیاری می خواستند آن کودک را ببینند و سه درخت نیز برای دیدن او عزم سفر کردند.

آن درخت ها انجیر، زیتون و ناجو/کاج بودند. روزی آنان به یک دریا/ دریاچه کوچک رسیدند. در آنجا خواستند استراحت کنند، چرا که راه طولانی و خسته کننده بود.

در آن هنگام درخت های انجیر و زیتون به زبان آمدند و درباره اینکه آنان چه تحفه ای برای کودک می برند صحبت کردند: - درخت انجیر گفت: من انجیر می برم.

- میوه ی شیرین تر روی میز پادشاهان یافت نمی شود. درخت زیتون گفت:

من هم زیتون بسیار دارم.

- از میوه های من، کودک بهترین روغن را بدست می آورد.

درخت های انجیر و زیتون از درخت ناجو پرسیدند که تو برای کودک چه می دهی؟

درخت ناجو شرمسار به طرف زمین خم شد. او در بین شاخه های خود مخروط های کوچکی داشت.

پس از راه طولانی درخت ها به بیت اللحم رسیدند.

شب سردی بود و درخت ها مجبور بودند در یک اصطبل بخوابند.

در داخل اصطبل آن ها با مریم، یوسف و کودک کوچک در یک گهواره روبرو شدند.

درخت ها به کودک سلام کردند و به احترام او تعظیم نمودند.

درخت انجیر پیش رفت و میوه های خود را در دامن مریم ریخت.

درخت زیتون میوه های روغنی خود را به یوسف داد.

او از یوسف خواست که با فشردن آن ها، روغن بدست آورد.

درخت کاج اما آنجا ایستاد و به آرامی گفت:

- من هیچ تحفه ای ندارم. آیا می توانم همه ی وجودم را تقدیم کنم؟

مریم لبخند زد و گفت:

- نه تو تحمل هیچ میوه ای را نداری. اما می توانی نور کودک را حمل کنی.

- تو می توانی درخت کریسمس باشی.

مریم شمعی را برداشت و به یکی از مخروط های کاج وصل کرد و گفت:

- تو بزرگترین تحفه را می دهی.

- هر سال تو می توانی یادآور کودک در گهواره باشی.

Dan Lindholm